





A-222

422

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باسم الله على أرضه وفضلته وهداه على خلقه في الخلافة
 محمد وآله وصحبه في نور آية العباد في رتبة مدني محمد
 المشهور بابا الدين الامام في هذا الشعب الماتع في يومه من قبل
 ان يخرج من الدنيا في سنة من النواحي وجميع النواحي
 في سنة في شهر من جملة الامم ودارت سنة الله عليه
 في سنة من فضلته في عام الف واربعمائة من الهجرة
 والله اعلم بالصواب في سنة من سنة

[illegible]

١٢

ابن رضوان عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال

وہابیہ کی تاریخ

1945

ای نوا، موتا، موسیٰ

میرزا محمد

روزهای شنبه و یکشنبه

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

... ..

... ..

ایکویسٹرل سیریز کو ملایا،

السلامة العامة

[Signature]

و اما می که با دستش

1946

مجلس شورای اسلامی

1940

100-443887-1

باب ششم در بیان

امام علی (ع)

004466

فارغ از دردی زرقیه با سوزنا

نویسنده: میرزا...

فرضاً

1990

1950

١٠٠

والله اعلم بالصواب

2000

1948

44-1552-100

1950

1000

١٠٠

برای این که از این کتاب استفاده کنید

۱۰۲

فوزیہ خورن ماہنامہ

27/12/2014

گفته اندیم و با خوب جهان
از تو هم ناله و درامدی بجای
تا کل مشکین و خوشی از دست
گفت آن شمر از آن جور
گرفت جان الفلانی از الطریق
یکه میگفت بر این
گفتن می بیند آنی و خرم

خامه سوز صد جرمین جهان
لب کزین از رخ و رنگ جهان
وزن کجای کار عالم است
دو پاکرین با شوق مفتوحان
گفتن و الله حال با طاق
رفت خود بر و عقل و دین
گفتن گفتن دلیل کین و نمان

و در وقت امری بن و غار
را شوی ملک اندام سبیل
از آن شهر از آن خرمین
ضایق وقت عمر من که بهما
قول شمع و کلمه بهما غور
تم زان غنی بجایم بهوم
عکس می رسد زان و نال

ایم می هم نقد صاف و جوان
اما نه ای میرا سبیل
دع گوشت و شیرین با بدین
ما را از آن عمر خرمین
لذت کفایت تو آب غفور
ان عمری شعاعی عالم از هم
نی از کیهانیت و حسن حال

صبح را غنیمتی غنیمت بداد
زبان نکرده و ز کلام کز کلام
علم ز کلام علم به سستی
کل من که پیش از او به استن
یعنی به کس کوند از حضرت
هر که بود از این ماه روی
سید عالمی ز مهر کافران
دل به شایخ ز مهر آن کار
و در عظم و این زمانه
نویسید علم عشق از دل نبوی
شهر با صفت ز کلامی با صفت
نوع دل ز کلامی با صفت
چند از حکمت یونان
دانش نور کن با نور ای علی
سور و عالم شده و بنا و بین
سور و عالم شده و بنا و بین

مولوی اورده در دین عالم
که بود که در کلام کز کلام
با صفت کس کس با صفت
نوع کس کس با صفت
بهر او ز کلام کز کلام
بهر او از کلام کز کلام
که شد از کلام کز کلام
که شد از کلام کز کلام
که شد از کلام کز کلام
که شد از کلام کز کلام
که شد از کلام کز کلام
که شد از کلام کز کلام
که شد از کلام کز کلام
که شد از کلام کز کلام

در کلام کس کس با صفت

1948

سینه خود را بر چرخه جاگزین
تا یکی آفتاب درازی بماند
از بسوختن آفتاب این کشت خود
هر کسی گوید که از عوینست همین
تو در این کیفیت شنو ای مردم
فاسق با بخواب لب لبور
چند از فتنه و عهده بی اصول
نموش و غمزه و عیش و شکر
با وقت زود پیش آمد و سوب
اینها انجم آتی بی اندیشه
فکری که از آن خدای بجزیب
فایده نگیرد یا از عین بی هوا
را قیاس به چرخه از وی کم
تا کند شن برده به آزار
بر کلاه قیاس آمد و شیل
دل از آن آلوده کبریا پاک
از خدا و انبیا و شری بار
روشنی آرا مورده کمر
چو نورانی اندون کره یقین
علم غوی شست ای مردم
بند زبیل یا آقا ای معلوم
مغفرا نایابی آتی بی اصول
از رسول شنو میزدان بدو
و ده به نعل سیدیت از و بدو
کلمه تعلیم او حسوسه
تا اگر بی انصاف اند غرضی
کمال علم پس بی بی انصاف
بر کلاه قیاس آمد و شیل
تا کند شن برده به آزار
بر کلاه قیاس آمد و شیل
عزت کبریه در زلف اول

122

عزت اند بخت های بر	تویم جویی خلد کنین و آفرین
اگرش از بدین عزت بدر	چرا زدی چون کلاه بر
که بر نفس بود ایمان	در میان تو چون برانی موان
از حقان تو بر کف دروا	ببین بجای شادان و گداز
روان ای دشت دنیا و دین	عزتی را آدمی عالم زین
چون شب دراز به سوزش	که بزم اندامی تیرد زش
امم عظم و کاکش سادش	که سوزی بر کف است با شش
آفریند دشتن نهانی ای	که سید زنده ای و هم عالمی
رو به روی و برای و زانو	و از هیچ ما روی سدا زانو
عزت است که کف شکوایان	که از کف زده و علم آفرین
عزت است که جان علم آفرین	و کف و کف زده ای و آفرین
زده علم زانو و زانو	که زانو زده و زانو
زده بود از همه پر دشت	که زانو زده و زانو
علم بود از زانو بنامت	که زانو زده و زانو
این بود از دست مهر و زانو	که زانو زده و زانو
خفت از دست زانو علم	که زانو زده و زانو

سینہ را از خوف و آید کن روحیست و عابد با دکن
 غریب از قفس پاید ای چرخ نی ز بلبل و مرغ و سبک خو
 تو لیر است اندر من کمان کمان بیاید زبیر و سبک بها
 نقص غمت ای جناب تو رویه شمع مال و مال و بوی
 قافم و خنجر چندی بوی چو شمع مرغ و ماهی چند سالی در آب
 خود به نضاف الصاب کمال کی شود اینها میسر از حلال
 ای عالم آفریننده دین از چه شد مالکون و مستحقین
 چندان شیناک آری کفایت تا که باشی از دم پوش و خور و فست
 عاقبت سازد ترا از دین آن زن آری دین نهاد بر دین
 انچه نماید از طریق شیناک خاک و خور و خور و آن دین
 کمان را از راه دین نور و خور و خور و دین
 نقیضانی که باشد شیناک در جرم نعت ابراهیم پاک
 که دست خود نشاند بر خور و ریگ و جرم کرد و شیناک
 در نه تو در خور و خور و سبک است افس و شیناک
 و ریگ و جرم کرد و شیناک مریم آفرین چو کبری از خود دین

در خجانه ی بر خیزش جدید
در بود از شاخ طوبی نشین
در تیره ی رخ سد غمندان
در نور خوالی هزاران
عاقبت خاسته ی تنش تابان شود
وزره طاعت نه یقین
وزدایت که بود آید در راه
از کوسن کنیز در لکن کوشش
کوبانده جامه طفس ترا
در فرخش بودت بخت و شک
در بنات مشرب از زرقانیت
کوبانده خانه های زرنگار
در بنات مشک زینت کلام
کوبانده دود را بش از پیش
کوبانده زلف طفس کمر از پیش
کوبانده شاد از پیش نشین
فخما با قل بود اسد احد
در بود از روح الهیت بهر پیش
و از دم صیسی بود و نشین
بر سر آن غمزه بر بود
غش آن لغزه زان بهر نو
خاسته دین را ویران کند
چاره خود کن که شد دینت راه
از دامن تماشا گشت کوشش
کوبت و لغی ساز زن نشین
خوش بود و دود و باز و دامن
بالفت خیمه توانی بود آب
می توان بودن لبه در کج خانه
می توان ز بیم با پی خوشی هم
دور با کسی آخرت خلق از پیش
با حقیر که نه مسجد
شانه یوزان کرده از انگشت

در خجانه ی بر خیزش جدید
در بود از شاخ طوبی نشین
در تیره ی رخ سد غمندان
در نور خوالی هزاران
عاقبت خاسته ی تنش تابان شود
وزره طاعت نه یقین
وزدایت که بود آید در راه
از کوسن کنیز در لکن کوشش
کوبانده جامه طفس ترا
در فرخش بودت بخت و شک
در بنات مشرب از زرقانیت
کوبانده خانه های زرنگار
در بنات مشک زینت کلام
کوبانده دود را بش از پیش
کوبانده زلف طفس کمر از پیش
کوبانده شاد از پیش نشین

هر چه بینی در جهان دار و نهی
این عوالم را بی چه باشد در دنیا
نظر کن بر این که در این عالم
چو باد و ابرو و گل و گلشن
وید که از او حکم یا عاقبت
این نگوئی که این جهان صاف
و نه این را بر کوهین و نه آن را
همین وجود و نه این ملک
کوهی دولت آن نهادند در
کو پای دلیر خود جان سپرد
که ای نوازیات و نه غرض
کاهن خورشید و این اقل گش
در جوانی که تبار دوست
و جوان بن ملک و بخون
پیر که گشتی کران دانی کن
کوب بند پیر قرانی بمن
شد همه بر باد و باد و شتاب
بهرین مکر و نوازی و شتاب
عزت از چو کشت و کشت
کست بکار آید که دیوانه بود
حاکم استیغذ لب کشته رسد
سازگار گفتار و کینه ی نال
چون کردی تا که در قفس
در خزان آید و قفسان بر جهان
سما که دشتی زبانت ز سر
نوبت رسیدن است از قد بود
غرق در یابی گسهای ناکمی
در معاصی و سبیلای ناکمی

بسم الله الرحمن الرحيم

بند تو آدم بهشتی بانی بودم	قد سندان کردی سیرا و نمود
که کنه خون کردی گفتی من نام	تا منی دلب برادر و دین نام
فروغ در دنیا آمدن کنده	دختر چو شوی آرد سواد
فی طریق عشق انواع است	بدا القلوب الخ من البس
اگر چه کلمات مستحق	لدنای بسلا و ادا
سوز آمد در ره فقر و فنا	کر سجد را عشق من زنا
سجده است بجان چو شکت بر کمر	کرد کله تو بانی سپاسم کرد
کی بود در راه عشق از کوی	سجده در دست و غنای باور کی
بستانم بی خودیها مثل حرام	کی تا آنی زود راه عشق تو نام
عجز نهایی در این راه است	راه عشق است این راه حجاب
نیست جز تقوی در این راه	مان و عطا اراجه در کوشش
تاں چو صفت جاه و دل	تاں و راج و شکت و فناء تو
تاں چو صفت خرد و دین	کوفتاده بودم غل در کورنت
تاں چو صفت این طوالت	دین غرور نفس و عجز بی عمل

مان و خواست تو هم باز
چند بستی سیران و نمان
بر دین و نمان آرام تو
هم بر کویست رفتن ای کرم
روفتن است بشن کن و کجاست
نفس است که نمان

عابدی در کوه لیسانه مقیم
روی دال زغینه حق بر نماند
روز نامی بود مشغول صیام
نصف کنش مسکن بی نصیبی
بر بهین منوال حالش یکدست
از فضا یکدست نیامد از عیب
کرد مغرب را ادا و انکس
بر کج بود بهتر قوس خطه
صبح چون شد زین مقام دلپذیر
بود یک قره نهر بر آن جبین
این همه سی و ازیه سحر
ز دست افکار و نمان
نشت از لوح تو نام تو
خیال از ارق علی سبب ایم
بند خود گیر از آن هر
درین غاری چه صیاب از فیه
کج غزلت را ز غزلت فیه
یک نمان میسر بهر وقت
در قنات شست و دایم بهر سر
نامه ی از کوه هرگز سوزی
شد بهر نام آن بهر بار و کج
دل پر از و سوس در فکر و ش
نه عبادت کرد عابد شب و نوا
بهر قوی آمد آن عابد بهر
آل آن قره نهر که در دل

باز می آید

عابد که بر در کعبه ایستاد	کبر تو را بکند و مانع نبود
لب زان نازان او رفت	از و چون طغیان کرد شکفت
کود آفتاب نام دلپسند پر	نمک زانهاره آن چرخ شمع
در سانی بگر کین سکو	مانده از موج استخوانی یکی
پس از کز خطا پرکاری کشی	تکل نام او امید از روش
بر زبان کرکند ز لفظ جز	چرخ باز دارد و در پیشش نشو
کلب در بنال عابد دور رفت	آمدش بران درخت آب رفت
زان روان عابد کمی پیش میکند	لبس روان شده تا نایب روان کز
سکینه خود آن نان از پی این	نما کرد در کز از بر کسش
عابد آن نان در کوشش و نه	تا که از آزار او بیا مان
کلب خود آن نان از دهنش	شد روان درونی خود کسش
هم چو بید در پی او میبردید	عفی میگرد و خوش میبردید
گفت عابد چون بید این ماجرا	سکینه کی چون زند به حیا
صابت عابد از دوان چنین	آن دوان از لبستای گنجه
همدم از پی او بدین بخت	و این همه در دین بخت
سکینه آمد آتی من کمال	چو حیا بنیم به شمی نال

هست از دقنی که بودم من
گوسفندش با شبنامی من
گاه گاهیم بنامی سید
گاه غافل کرده از طاعت من
بغضت بخت بگذرد کین نام من
چون بگذرد گاه او پرورده ام
هست کارم بر در آن بهر بهر
تا قاری مثل با او نبستم
و که ماند بکشتن نامی بهشت
از دور زراق روز دقنی
بجز آن دست را بکشد شتی
خود به انصاف بگذرین
خود عاید از این سخن به خوش شد
آبی شکش بیای با دیگر
چون که از خبر نکشاید در می

مکنم و بر آن که بخت بخت
خانه ام با بختبانی می کنم
گاه بخت اسحوالی بخت
و از تنه ای که کرد و کام من
فی زمان با به خبرتی ز شوق
رود بر گاه و گاه تا درده ام
گاه شکوفت و گاه خبر
چو در او من در می نشستم
در بنای خبر تو از شاکست
رود بر کبری از آن بختبانی
کرده با کشتن خود شتی
بجای بخت من با تو بین
دست بر سر خود زد و از خوش شد
این طبعیت با کین آن که بود
از شک که کین کبر آن کندی

مان و صومیت ای شایسته
 روی زده از روی خوارگاه
 کون پنداری کزین لاف بیخ
 خورده پنهان در عالم حبسی
 زبیر کاندازب رو از بین
 با عهد و پستی و کبر منی
 سرسب کار خود تیرسب و سنا
 دین و دینی از بی ناک و نام
 خوردن نان شه گاه از روی
 دین عدالت با وجود این صفات
 بر سرین اهل نکرد و دلاویس
 می نیاید نیست از هیچ چیز
 استی خود را از روی خوارگاه
 لاف نفوی از بی ناک و نام
 هر که از افغان و کزین لاف
 دافقت انداز کار و بار هر کسی
 از بی رویه و نال اندر کین
 لاف نفوی عدالت سزنی
 سبی و کین چاه و حسیله
 کمره جید جگر سحر عوام
 گاه خست عمر و گاهی خست
 است و نام برقرار و ربات
 این عدالت است کوه و قوس
 چون و چوئی محکم بی بی تیز

بود در شهری هر مجوه دانی
 تمام او بی بی تیز از خیال دار
 با و نفوی صبح و غنچه می کرد
 نام و از اولی داری و داد
 کشته زندی جید سازی پختی
 در نازش خود و نسبت بیار



بمندی عالی و پهلوانی علم	برادر کرسی میزد و رنج
در تپید زبانی و تپید	و اناطه خواند و رنج
با جامه مشرقه مله اهلین	رجله را در دهنه لقا طین
از دین کس می پستی یاد	می شدی بی الحال مشغول غایت
گفت از روی کای پیکان	خیزتی در دم از این کار خون
ز این جفا تنهای بی در پی گشت	همچو ناید در وضو و شست
نشد آفتاب بین محکم وضو	یکوه از وضو کم بهین کوه
این وضو از شک و وفا و شرف	این وضو خود سده پیکان

ابن ابی اسود فی حید الذوب	ابن ابی اسود من حسن الخوب
لا تموت فی سیه لذات محمد	اشقانی حیدر اجل من
قم زوجه شطر اعلیم	و اذکر الا و طمان
کنج علم فطیم مع باطن	گفت از اینان بود من
این دین مصر و عراقی و شام	کین وطن شریک بود نام
زد و زد دنیا است این دین نام	مع دنیا کی کند خیر نام
حب دنیا است طایس هر خطا	از خطای می شود ایمان خطا

این وضو
خود سده پیکان
این وضو
خود سده پیکان

مجلس

ای خون که با بوی گلستان
خود بر بادگان غنچه‌های
از قدر در شرف غنچه‌های
رومانی که در دوازده گن
می‌کنند ای شاه باز در لوح
بخت باز از لایحه‌های
آلیمی ای شاه در سبک
چند که این حدیث با بزرگ
نمایی در باده‌های سرگون
نمزد و مصر نیایی گوی
در دوازده گن
در دوازده گن
در دوازده گن
در دوازده گن

همان چو چستان در بر
بهر این بخت هم که
نمک و آبی چند ساری هم خود
چند کجای سر این و
نمک و آبی چند ساری هم خود
چند کجای سر این و
نمک و آبی چند ساری هم خود
چند کجای سر این و

لی در است نکند زنی هر که در سرم بدست انداخته و هر که
 اندین ره چست علی او را که ای دل را بی دست و پا
 درین آرزو چنانکه درین آرزو چنانکه درین آرزو چنانکه
 است و است و است و است و است و است و است و است و است
 است و است و است و است و است و است و است و است و است
 نان و مغویست است و است و است و است و است و است و است
 آنکه از دست خدایه دست کند و است و است و است و است
 آنکه خود را بوسه او را بی و است و است و است و است
 تلخ کرد این نان خود را کم و است و است و است و است
 بکین این است و است و است و است و است و است و است
 نشان زدی و این و است و است و است و است و است و است
 جلالت هر دنیای یکی و است و است و است و است و است
 دره آن و است و است و است و است و است و است و است
 در پی آن و است و است و است و است و است و است و است
 خدایه و است و است و است و است و است و است و است
 است و است و است و است و است و است و است و است و است

مدتی در پیشی کردن سوالی
 کسی ترا دلی از این سوالی
 سگی و آنکه سر و پایی
 کفست بهر شکر و شکر
 مدافعتی که نه آنکه بهر سر و پایی
 چه متصور و ستای و این صبر
 گفتی باز نه بدستی و روزی
 شغل از آنکه خود بدستی
 آنچه از آن سخی مال شد
 در ارضی کان زویدار و است
 هر که شود حاصل از این
 همان و صوابی و ای پسر
 می برد و خوش از سوزان از ار
 نفع از آنکه خوش را بخت
 و شب سلطان است جان تو
 عین شد از تو ای صاحب سلوک
 کین به نازی عظیم ملک
 عطر و زهر از هر آن باغی
 مدافعتی که نه آنکه بهر سر و پایی
 وای آن سخی ترا صد کینه است
 من گویم و زویدار و است
 قرب از آنکه این در شب قدر
 آنکه از آنکه سلطان از ار
 کلام از آنکه سلطان از ار
 پای لغز راه ای جان تو شد
 کین به نازی عظیم ملک

خور از خوردن و آشامیدن
 نیت دارد که در آن کس
 دل ز غم خالی و مستور از دین
 می شدی چنانست چنان
 بر یک عابد در آن صحرایست
 بدست سبزه سیمین پیش و پس
 که کوفت بخورد چون آب و شربت
 نردبان از ذکر حق لایموت
 و چون بوشش خرابیست
 سبز گشته چون زعفران
 شست چون مشکوت از غم
 که جوهر بودی توفیق کار
 بگفتش ای جوان نامدار
 که چون توفیق بخوردی غایت
 و این را به نام این
 آن و تو بهیست ای فرزانه
 که بایستی بدوست و دامن
 منصب و یا غیره ای رحمت

انگن

انگن بد و در دهن با بی عود	انگن بد و کوی حرم بجای بود
انگن بد و بی بد بهی است	انگن کاش ترس ترس کاشی است
انگن شربت نهان از خود میام	کاسه در هرت نور بر دوا
بر سر کن در هر روزان بسطای	چند خرابی بود در روان و جان
شصت است ای نیک نهاد	انگن داده حرمین در بست بیاد
شصت است ای نیک نهاد	انگن کوهت بخشن زار و زور
ای عزیز آن تمل ترکین کمر	چند این خلوا آدم شایرین کمر

نمان و صومیت قیل و قال	دین زین بر دردی چال
صوت غالت کن که در کف شک	می شود زندان تحت الحک
کوش یکش از بندگان	ممنه هفت ماه و ماه و سال
اتی خوش انگور و زین سکوة	بسته دل در یاد می نیکو است
خاموشی باشد سوال آن حال	که بجنبانند لب کرده مال
روشنی خاموشی نه این بقا	کاشی و اوست شود نطق و بیان
بند این کاشی به طرف	بادهای دروغ اندر دروغ
و در آن خود را ازین هم صحبت	جمله هشت آب دین و کائن

خدا جان فرزند کبریا را در
 عابد که اوج طاعت است
 تا یکی بر تو در آری که
 کوثر از لطف فضل
 ابد او کی نیست نکات
 و قدرت شریف خدمت کرد
 و طبعی که من از تو
 خصل از روح من قبل از تو
 که اندرین دیرانه
 به زخمت کام بر تو
 من قلبی که با تو
 غمزه من از تو
 و اینها از جوارح من
 با منتی نه فان عمر
 تم و لا تحمل فان الصبح لاح

و طبعی که من از تو
 خصل از روح من قبل از تو
 که اندرین دیرانه
 به زخمت کام بر تو
 من قلبی که با تو
 غمزه من از تو
 و اینها از جوارح من
 با منتی نه فان عمر
 تم و لا تحمل فان الصبح لاح

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

وید که ما که دین را بفن و دین را بی مال خود را بفن
 نود و نه زن آن می نماید که یکی بشمارت و سنی است دیگری
 باز و دوزخ پی کند یعنی علم که توی کنی همه از حق است چون
 او است و به عجب می کنی و در آن نمی نازی و در بیان و عجب
 تمثیل می نماید که اذالم یکن قاتل العبد کفنی
 یا سنی تو کش زده و یکن جان را و الله تعالی و نه تن
 ضرب بی عذاب است که بعد از باری چون دیری که زودتر حتم
 کرد و در دشمنی و در تحت آتش است تمام کردی تو
 کش از او را و بولاه گفت که هر عاقل که بداند که اگر آن بود
 آنچه جمیع می بودی تو افکنده شده و در آن که بجای آید
 دشمن و در بدین حال و کلام الله بعضی است و در حق
 نبائی تو بدست کشد و اذالم یکن قاتل العبد شما را صادق
 کریم این که بعد از ضامن شدن کسی که کوی جان را نیست
 در مال زیاد و در حق او آن و سنی که هر چند و حلقه و در آن
 برای تو عرض آن مال و خدای آن مال را و الله تعالی و نه تن
 فیما و الله و سنی که اگر می بود و سنی آن صلا که به این

[illegible]

و خداوند خلق کند و است بسبب خلق تو بی ادبانی نیست
خداوند تعالی و بنا بر گفته اند بعضی علماء که علم مجرب و تجربه به نسبت
تجربیم فیما بین ما الله تعالی است که ما نیست ایستادن و بنده خداوند
در خط است و او را او است و در آن دو دو است و در آن دو است
کنند و هر که که عاقل و توانی که هم او را این بر آن که شیخ علی
بگوید و در آن که عاقل و توانی که هم او را این بر آن که شیخ علی
تجربیم و در آن که عاقل و توانی که هم او را این بر آن که شیخ علی
عمر که در آن که عاقل و توانی که هم او را این بر آن که شیخ علی
خیال در خط است و در آن که عاقل و توانی که هم او را این بر آن که شیخ علی
در خط است و در آن که عاقل و توانی که هم او را این بر آن که شیخ علی
ترا چکار که عاقل و توانی که هم او را این بر آن که شیخ علی
حق را در خط است و در آن که عاقل و توانی که هم او را این بر آن که شیخ علی
تجربیم و در آن که عاقل و توانی که هم او را این بر آن که شیخ علی
و هر که که عاقل و توانی که هم او را این بر آن که شیخ علی
که عاقل و توانی که هم او را این بر آن که شیخ علی
مربی و در آن که عاقل و توانی که هم او را این بر آن که شیخ علی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

MANUSCRIPT

[illegible]

AT STATION CHILL
Dr. Zalmi M. M. M. M.
Jail. New Delhi-110021.

[illegible]

[illegible][illegible]

پرسن ان خبر کردن و بجا می یازد و گشتن غرض اینست که ازین

طبيب في عيادة ايراني حول راسه من سحره

[illegible]

وَأَمَّا مَا كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ شَيْءٍ وَتُذَكَّرُونَ

انند و در آنجا قرار دارند و در نزدیکی

۱۔ ان میں سے کچھ ایسے ہیں جن کا نام خود نہیں ملتا بلکہ ان کی کہ

عبدالله بن عبدالمطلب

تو انان من لکړا، پرون، د مېشتۍ لارښوونې لاندې

عاشت فرطاً و سالکان طریق و باطنی و مجرب و نایاب

محصول اعیان و شرف و ارباب و اجماع کون خود و در دعا و

نہایت پرستش و تعظیم کے ساتھ پڑھنا چاہیے۔

مجلس شورای اسلامی
روزنامه کیهان

1940

و هست تو اضع کمال نفوی چه نفوی اگر کبریا در میان از انوار
نبرد خواجه که در کبریا بود تو اضع در نفوی در نفوی در نفوی در نفوی
تو اضع نیست که فردا در طلب حق در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
با از از وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
نفی و خطا در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت

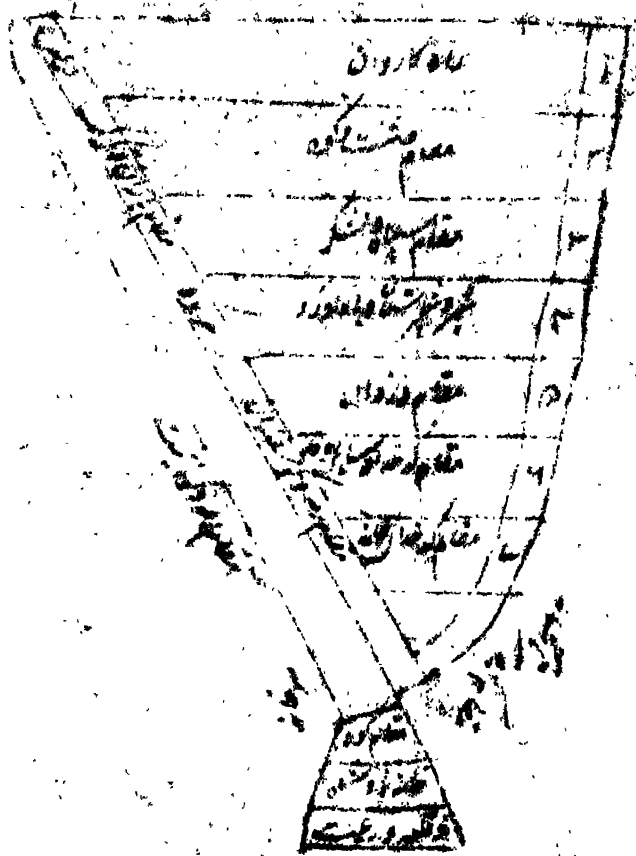
بسم الله الرحمن الرحیم
و اضع کمال نفوی چه نفوی اگر کبریا در میان از انوار
نبرد خواجه که در کبریا بود تو اضع در نفوی در نفوی در نفوی در نفوی
تو اضع نیست که فردا در طلب حق در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
با از از وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
نفی و خطا در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این فرموده است و حقیر اینست و مقتضای اینست که
 در این زمین در هر یک از اینها که مقتضای اینست

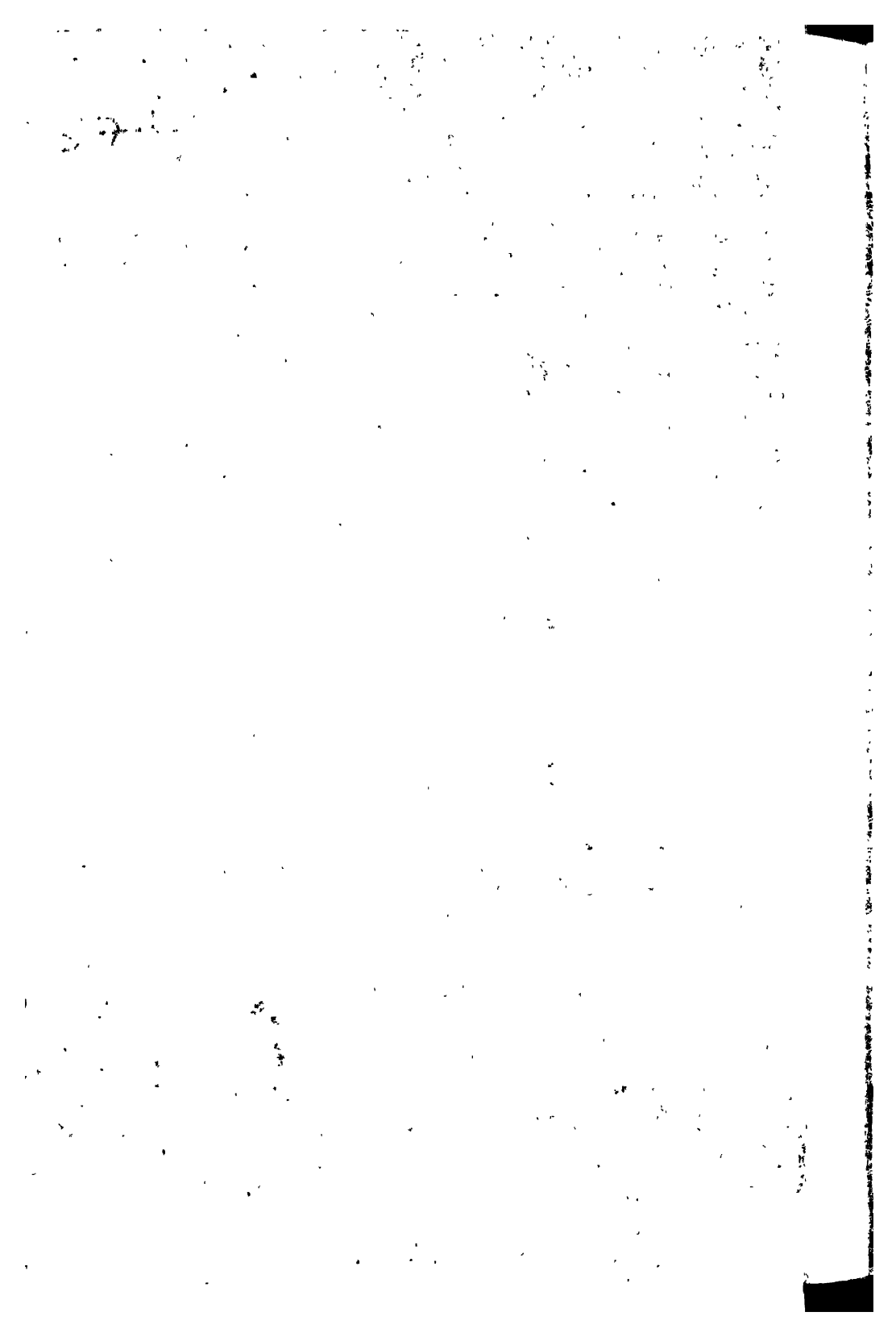


مختار

در این مقام که در هر یک از اینها که مقتضای اینست

[illegible]

[illegible]



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

كُنْتُ بِمَدِينَةِ نَجْرَ مَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

وَسَفَّهَا مُحَمَّدٌ سَوَاءٌ اللَّهُ وَبَابُهَا مِيلٌ

وَلِلَّهِ وَجُودُهَا لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا

بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ مَشْرِعُ الْعَرْشِ مَسْنُونُ

عَلَيْكُمْ أَوْ عَنِ الْمَوَاطِنِ إِلَيْنَا يَحْمِلُ اللَّهُ

أَعْيُنُكُمْ فَلَا تُرْءَايَا إِلَهُكُمْ فَمَا تَعْلَمُونَ

مَحِيطٌ بِمَا هُمْ فِي غَيْبِهِمْ فِي سُبْحٍ

مُحْضٍ اللَّهُ لَنَا عَدَا فِي كُلِّ شَيْءٍ

حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْيَوْمَ لَنَا بِكَافٍ

إِنَّهُ هُوَ فِي أُمُورِ عِبَادِهِ وَخَدَّ

مَسْكُونَةٍ كَمِ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

وَمَا تَعْلَمُونَ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا بِمَا نَحْكُمُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فَيَسْتَعْجِلُونَ عَذَابَ رَبِّهِمْ

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْكَافِرِينَ الَّذِينَ أَقْسَمُوا أَنَّهُمْ

وَعْدُواكَ إِذَا نَزَلَ بِكَ الْبُرْهَانُ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْبُرْهَانِ فَقُلْ بَرُّهُ وَعَلَىٰ ذَٰلِكَ الْمَوَاقِفُ

فَقُلْ بَرُّهُ وَعَلَىٰ ذَٰلِكَ الْمَوَاقِفُ

فَقَدْ كَفَرَ بِاللَّهِ مَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ
 وَلَقَدْ كَفَرَ بِاللَّهِ مَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ

يَسْتَوِي فِي السَّمَاءِ وَمَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ
 وَمَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ

يَسْتَوِي فِي السَّمَاءِ وَمَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ
 وَمَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ

يَسْتَوِي فِي السَّمَاءِ وَمَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ
 وَمَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ

يَسْتَوِي فِي السَّمَاءِ وَمَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ
 وَمَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ

يَسْتَوِي فِي السَّمَاءِ وَمَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ
 وَمَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ

يَسْتَوِي فِي السَّمَاءِ وَمَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ
 وَمَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ

يَسْتَوِي فِي السَّمَاءِ وَمَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ
 وَمَا لَكُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَيَا كَثِيرَ الْعَمَلِ وَيَا مَوْضِعَ الشُّكْرِ وَالْحَمْدِ

وَيَا مَنْ دَرَجَاتُ رُوحِهِ كَلَامُ اللَّهِ وَيَا مَنْ رُوحُهُ كَلَامُ اللَّهِ

وَيَا كَثِيرَ الْإِفْضَالِ أَعِشْنِي عِنْدَ كَرَمِي

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

اللهم صل على محمد وآل محمد

وعلو شأنهم

في الدنيا والآخرة

قال الله تعالى

وعلو شأنهم

في الدنيا والآخرة

وَاللَّهُ يَسْتَعِذُّ بِكَ مِنَ الْغِيظِ وَالْغَضَبِ

وَالشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَالْكَافِرِينَ

وَالْمُشْرِكِينَ

وَالْمُجْرِمِينَ

وَالْمُفْسِدِينَ

وَالْجَنَّةُ هُوَ كُلُّ طَافٍ لَطِيفٍ لَطِيفٍ

فِي جَمِيعِ أَعْوَالِي مَا عَمِلَ وَرَفَعِي سَبِيحِي

وَنَسَبِي وَأَهْلِي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى جَسَدِي وَأَكْتُبْ فِي شِعْرَتِي

إِسْمِي وَجَسَدِي فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ

وَعَظَمَتِي فِي عُبُودِ الصَّالِحِينَ وَأَخِرُكَ

نَبِيَّ الْخَلِيلِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مدرم مایه بقیه و قطره از آن آب که از دود و دوزن هر جن آمده
باشد هر دو قطره را بدست خود نگاهدارد و نوشته و نیز از دود و
تا بهر خاک از آن که در دوزن او خواهد بود و در میان آن
هر دو قطره در دوزن گنجانا جمع کند از قطعه خاک خمیر صفت
شود ثم غلتان از قطعه تا چوب است بماند و از آن نوشته بخسین
هر دو قطره است در دوزن که بدست بیدار تا جایی خود و حاضر نوشته
و دیگر از دوزن در دوزن خاک بسیار است این نوشته در دوزن
عاطه که از دوزن آن آب است شود فخلق الخسین منقطه بر آب است
آن خاک آب عاطه کرده بدست خود نگاهدارد تا جایی که
نوشته سپهر را زمان بهر عاطه و بدست خود نگاهدارد
آن عاطه از قطعه که در دوزن فخلق الخسین عطا ماکسور است
لما آن نوشته چوب بسیار در دوزن مایه است خود نگاهدارد و در دوزن
آزید کار بقیه قدرت و شمس استخوان بماند و بدست خود نگاهدارد
گوشت نوشته فخلق الخسین نوشته چهارم که از دوزن ملک
الدحام خوانند تا آمدن ملک الدحام سرش و بدست خود نگاهدارد
و گوشت نوشته که از دوزن بدست خود نگاهدارد و بدست خود نگاهدارد

وهم در شش نه است کن پیش من هم پس که است هم صوت
تمام نهند و بکلی عصبانیت شرمگاه بختبند قدرت پروردگار عزوجل
پس این صوت در شکم در ده روز بی جان ماند بعد از هشت جان
را فرمان دهد که بین صورت داخل شود چون جان در صورت نکند صبر
و توبه بماند فرمانی که بی جان در بدن شود جان بگوید ای بار خدا یا جان
تو که تو را یک است مرا خوش نمی آید که نه درین دو روز با تو مانم و تو که آبی جان
بقدرت عدل من در صورت داخل شو بگو ای عدل که اندک از راه منی
در ده روز پیش در اندام دیگر آید غایت که روزی در ده روز صلی الله
علیه و آله و سلم پس در ده روز است در ده روز آدمی چند چیز را بماند و چند
بماند از آب بدر حال شود و در ده روز صلی الله علیه و آله و سلم بخون و عرق و کرمها
از آب مرد است و دیگر از آب است در ده روز صلی الله علیه و آله و سلم که بی جان
من است نور در زن و مرد که یک اند و هشت نور در آفاق عالم برای
بیدارم و آن هشت نور که در تن تو آیدیم اول نور ایمان است
و نور عقل و نور علم و نور حس و نور آتش و نور ظاهر و نور محبت و نور
خوف و آن هشت نور که در آفاق اند اول نور آفاق است و نور ایمان
و نور ستمارگان و نور نور و نور چراغ و نور شمع و نور آتش و نور

[illegible]

و خود را از همه چیز باسزا نمود اگر بنده از بندگان چیزی را از خود بر
کند بندگان می دانند شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
نیز این بود که شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
من آن باشد که هر یک طاعت بر آرد و گوشت در میان حکمت است و
از زبان تو به حکمت شهادت بر کشاید و قرآن خوانده و عبادت کند
و از دست صدقه بخواند و کند و پای رکعت سجده کند و دست و پا
در آید شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
فادیم بر همه چیز انقاشان که به نقش کشیده به چهار چوب گردان
تواند اول دور و باد و نقاش اصلی نم از دو آسمانها از بیم و لرز
آتش بر جان را فروخت خلق ایمان من با حق من حق و از با عیش می
آزیدیم تو یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً
که نخل آدم خلق من تراب و خلق من طین و خلق من الطین من الماء و من
الماء من الجوهر و خلق الجوهر من النور و خلق النور من قدره و مشیت
و خلق المشیت من ابد و خلق ابد نقاشان در دنیا نقش کشیده تا در
نار یکی به نقش کشیده است اگر نقاشان بر سر است که نقش کشیده است و اگر
بهت کشیده گویای نه بد و اگر نبی است کشیده گویای نه بد و اگر چشم

دست کنند بی نیت و اگر دست راست کنند گیسوی نه بد و اگر پای
دست کنند و پای نه بد و اگر دل بکشند و نای نه بد و اگر پیکر
بنی آدم تم که در هر صبر و قلم بقدرت خویش چه چیز باشد
چند در رضا حضرت ابدی طیب باشد و اولی بیست و هفت
الله را که بیست و هفت و آنرا که است از آن در هر روز از آن بیست و
خوب است که آنکه بعد از آن که از آن بیست و هفت و آنکه
نه بیست و هفت و آنکه بعد از آن که از آن بیست و هفت و آنکه
بعد از آن که از آن بیست و هفت و آنکه بعد از آن که از آن بیست و هفت
که در حق حضرت شریف و گفت که سبحان الله و الحمد لله و اعز و جلاله
بگو بعد از آنکه از آن بیست و هفت و آنکه بعد از آن که از آن بیست و هفت
الله که المعرفه بجای پاک نام که گفت که سبحان الله و اعز و جلاله
آوردن اینها درین بیان کرده است که شریف و گفته است و در هر روز
سال این را از آنکه از آن بیست و هفت و آنکه بعد از آن که از آن بیست و هفت
شده و خواهر شده است الله که نقل است که بعد از آن که از آن بیست و هفت
آوردن اینها درین بیان کرده است که شریف و گفته است و در هر روز
یکی از هر دو که درین بیان کرده است که شریف و گفته است و در هر روز

[illegible]

[illegible]

هست که چون تابیم دست کوته و شکار غریب کجا بماند از دست
 که دیر رسیده و لایق قتل را بزند و بگوید دستکم غلام کردی
 بیداد غیبتش آید و دست بچنان روی سترام بر کشد و چون کتاب
 آدم را از ایشان معذرت دهد و از ایشان مدافع باشد که باید از او
 خوبی بماند و دروغی ظالم خواهد شد آدم را باید که بنده و ضعیف باشد و نه
 و مار و ریشیاد و بخت و بدنه نامهارانه آید که فلان چهار دستگی است
 و چهار در یک داور و چهار کلاه در آبی واقع شد از آنجا که خود داند از آن
 در بپایند که کرده و خانه را از آن مردن شود و کشتن آن غلام بد چون
 مار و دست بر دوزند چه بپند که یک دست از ده کشت و از میان
 دیوار حکم نوشته شد هر کاز این کشت بخور از این آید و در دوزخ
 یک صورت جان از شسته و شمشیر بر بندد او را و کشته شد هر کز
 بکند از این دوزخ آید و در دوزخ ششم یک صورت است که کشته شد
 شد هر کز نمکند از این دوزخ آید و در دوزخ چهارم چنانکه از این دوزخ
 شد هر کز این چنانکه از این دوزخ آید و در دوزخ پنجم چنانکه از این
 با خود فکر کند که از میان این چنانکه از این دوزخ آید و در دوزخ
 و دستش نه و چهار کشت شد از این کشته شد و در دوزخ

بهر روز و وقت نیز بخشنه و هر دو سستی برپوشی که از آن است
بکینه که بوندی یکی شدی چون پادشاه غلبه نه ز دولت آن
فرا میداد نام مشرب هم همانا نه هر دو نوشته کنایه کار شده در
چهار تا یکت شب این کوه سرستایا جبهه که در پهلوانان و سران جزو او خجسته
در روز و قیامت هر دو را در حق سباه که در ابد در عتبات است حاضر
آورده و هر پشیمان دو در خفا بیند که چون نوشته اند که علم کتب عالم
جبهه از آن پند نه که است که آید در حق عالم که کار آید و نه که کار
شده و این خجسته نه در روز و قیامت است از این یکی امیر المؤمنین البکر
صمدی و وزیر خراب و عثمان و عثمانی علی بنی اند و عتبات و اخبار
او را که است آن خان در پشیمان است که حق نیست که نوید فرمود که این نور
بند از زکات است اندر هر چه پیدا کرده که بر دست حق مصلحتی حاصل است
و آنکه چشم او را به چشم فرستاد که را حکم ما برسد که که بر دست حق مصلحتی حاصل است
آدم حق اند خوانند همه در سنگا خوانند که در این خوانند که در این خوانند
نست که بکسر از این خوانند که در این خوانند که در این خوانند
فرستاد از گفت که این آدم پشیمان است و او را که در این خوانند که در این خوانند
پس پان خیر آدم علیه السلام که در این خوانند که در این خوانند که در این خوانند

کلی که بعد آدم کبریا در تمام از قابله بود که گفت و بدین اندیشه را در
صورت سبک فریاد شد و قابله بپایان بقدرت صاحب الوت تعلیم
بسط فرمود و در عید روز میل آدم علیه السلام خواستید که کبریا خود
حضرت خود و نه از این پسران تو آید شد و حکم رب العزت بر پسران
سرا گشتند و پسران و مکن برادر شد و گفته اند که اول حال آدم هم
با نسل اناه بود و پسران و نیست حضرت جبرائیل علیه السلام دست بر آید
آدم را بنهاد و فرود آورد و شمس که قد آدم است حضرت
آدم در بی بی خواصی الله عنها قیل سبع مائة و اثنی عشر و قیل شصت
پسران و شصت دختران را آید شد نه که در این میان از قابله
عداوت گشت و شعر نیمه نقول فی الدنیا لیل لیلان و از او سید اماران
قرآنی فی بعضی الکتاب المن الذی را اوج ریه رضی الله عنه و العجیبی
قالی سبرائیل یا محمد یا نبی ابراهیم و عیسی و محمد و غیره
رویه و کلامه و شمس جلوا فی الدنیا و اللسان و حوا و عجل اینها عجل
دینها التي ابداله ما بهر جهوکه و هو کبریا و من فی کتبه و روی ان گفته
من السند و لهذا قال الله یا کلها من اولها ای اخو اربع قرن الی ان
قرن الاول و قرن الثاني للکلیه و قرن الثالث للاربعین آدم

[illegible]

[illegible]

MANUSCRIPT
7277

نصرت دین بیچ در باره سال یکم و هشتاد و شش که در پادشاهی بود بعد سلطان
 بامکر چنانکه از شش ماه و نوزده روز و پنج روز که بعد سلطان تعلیم
 شد و در سال شش و هشتاد و شش که در پادشاهی بود بعد سلطان محمد فخر
 چهل سال و پنجاه و هشت روز و پنج روز که بعد سلطان بوجان بیگ
 و در ده روز و پنج روز که در پادشاهی بود بعد سلطان خضر و از آن نوزده روز و پنج روز
 که بعد سلطان برادر است که آن پیرا در ده روز و پنج روز که بعد
 سلطان علاء الدین پنج و در ده روز و پنج روز که بعد سلطان
 ابراهیم بیگ که در پادشاهی بود بعد سلطان تیمور شاه و در ده روز و پنج روز
 بعد سلطان یزید و چهل سال و دو روز و پنج روز که در پادشاهی بود بعد سلطان میرزا
 و در ده روز و پنج روز که در پادشاهی بود بعد سلطان شمس الدین که در ده روز و پنج روز
 که در پادشاهی بود بعد سلطان ناصر الدین که در ده روز و پنج روز که بعد سلطان علاء الدین
 و در ده روز و پنج روز که در پادشاهی بود که بعد سلطان جهانگیر نور الدین و در ده روز و پنج روز
 که در پادشاهی بود بعد سلطان جهانگیر که در ده روز و پنج روز که بعد سلطان
 و در ده روز و پنج روز که در پادشاهی بود که در ده روز و پنج روز که بعد سلطان
 که در ده روز و پنج روز که در پادشاهی بود که در ده روز و پنج روز که بعد سلطان

نصرت دین

